

مجلد اول

از حضرت مجلس بود مانند دیگران بتعظیم حضرت رسالت ۳ برخواست حمزه غم بزرگوارش منصرف
شدان ملعون تمسیر از بنام برکشید و با حضرت جمله در کرد بدجناب حمزه بنیغ او را در بود و پسر او را بر سر
شجاعت بنوعی فترد که خون از ناخن او جاری شد حضرت را انقدر از دست غم بزرگوارش مستغرق نموده تمامی درگاه
خود نشستند و زیبا فرای عرش عظیم بر کسی اعظم گرفت عالمان زبان بجد الهی کشادند و عضدان دو گوهر
بگانه را بستند و موجود شد اساس قوت یافتن اسلام و تولید مولود بتول عذراء که صدق لای وجود
امه انام بود و شب زفاف شد آن صدق گوهر عفاف بجملة اموال و اسباب و ما بملك خود را بحضرت رسالت
بخشید و دست از مال و منال دهنوی کشید و زمان بعثت حضرت رسالت شد از زمان اول خدا بگری
قبول اسلام نمود و بجان و جان در خدمت گذاری سرور انجمن و جان کوشش میکرد و چون اموال ^{بعضیه} خدا بگری
اختیار رسید از راه درآمد تمامی را در راه رضای خدا صرف فرمودند بخوبی که از مال دنیا بجهت رسیدن این چیز
باقی نماند و خدیجه که خواستین عرب استانه خانه او را با سینه میبردند دست از ادب برداشته یا از استانه
کشیدند زبان زبان طعن بروی کشادند و در مودت را بستند و مردان تنگ سینه کشیدند و از قبضه خیار سفند
زهر که زهرم را از روی کنیزی او بود کثیر از خوف عقده زهره انبوه که لضمه نماید و خدیجه را که در روز سوز
دفن ما منوالا خندند لشر باقتن اندیشه های جانگناه میکند اخلتند و نرسند بگری زهره او بود و این زهره اخلت
گری هر روز چون حضرت رسالت از بیت الشرف نبوت بمسجد میفرستادند غم خوار دختر و دختر دلجویی مادی
مسودنا ان حضرت فرجبت میفرمود و روزی در سرایسته و مادر و دختر یا یکدیگر نشسته یکی ذکر آیام پیش میفرمودند
تغارب خویش که ناگاه او ان وداع جسم و جان و زمان وصول هجران آمده مرض غارض وجود خدیجه گری کردید
و وقت وفات اینس خواسته کائنات رسید و بیشتر انوائی خفت و ذلای حق را لبتک اجابت میکند جناب رسول خدا
چون از ناخوشی ان مکره آگاه شد با هزاران حسرت و اندوه بر این ان مؤمن روزگار و اینس غمخوار خود نشد و بر
کثیر الاتوارش نگرید و بسیار اشک از دیده حقین گرفت و خدیجه نیز بنظر حضرت ان بزرگوار را میباید با جانها
سوز میکشید و میگفت **لؤلؤ فیه** دو دواز تو را مثل جنان چون چشم پر خون افکنم چشمی که بر دواز تو بر
دیگر ان چون افکنم **یا رسول الله** در سر کوی محبت تو خطه شبان بر صفحه دوزان نوشتم و از دولت و ثروت گذشتم
بر عشق تو را در مزاج دل کاشتم و دیده از شامه هوا و هوس بر داشتیم از برکت تو برکات یافتیم و از کفر سوی ایمان
شناختم در خیال ان اول مسلماتم و در عرصه جهان از نو سنام اکنون راه دورم در پیش پای راه نوردم از
خارهای حسرت و پشانت تو قم آنکه بگوشه چشم مرحمت بسوم نگاه می داشتیم و عنایتم زاد راهی در می چند دارم
مانها عمل فرما که بغیر حضرت مقدس مزایای ما میدکاهی نیست حضرت رسالت فرمود که ای مؤمن روزگار ای بار خا
دار قوت اسلام بسوی ما تمام تو بود در راه خدا بدل اموال نمودی و هزاره با من با و مهران بودی جلدانی تو بر من
دشوار است و از دوری تو دل من فکاد **لؤلؤ فیه** کر بگم دل از تو بر دازم از تو آن مهری که افکنم این دل کجا

کیفیت و فایده حاجت گذار شرف کامینات

به نیت نام که پس از توبه و نوبت و باره بر ستار و غم خوار چکن و چه رانی اندیشیم که مرهم زخم مصیبت توانشد و البته
 بوصایای تو عمل خواهم نمود هر چه خواهی وصیت نما حاجت خدیجه عرض نمود که یا رسول الله وصیت اولی از آنست که فرزندم
 فاطمه بعد از من بفرزند جناب مقدس پناه و امید کامی ندارد دل جوئی او را از تو امید دارم و او را حضرت توحید پنا
 ناسپین رحمت غبار رینی از رخسار تو بگیر و حوائج او را با مع قول بسپار رحمت خود را از وی دریغ مذار و او را غمگین
 خیزن مگذار و وصیت دوم آنکه من از عذاب قبر ترسانم و از سوال ملکین مرسان چون درگذرم مرا از گذار و از مرز
 پاو مدار وصیت میم من مطلبیست که از زبان آن شرم دارم و موقوف بعضی بیان فاطمه میدارم چون حضرت را
 از این خدیجه برخواست خدیجه فاطمه را خواست و آهسته سخن چند با او گفت فاطمه گریان برخواست و فرزند پند شد
 حضرت رسالت از فاطمه پرسید که وصیت ما در چیست که جان مانع او است که بمن اظهار نماید جناب فاطمه عرض گفت
 ای پدر بزرگوار جانم و مادرم بقضای تو باد مادرم عرض می نماید که من از فشار قبر میترسم برمی که بر دوشم فارغ و هنگام
 نزول و دعوی مبارک فرمویگذاری بر عطا کن تا که خود تمامم و از فشار قبر ایمن و پناه من من باشد جناب رسالت فایده
 ذای مبارک را با فاطمه داد و بجهت خدیجه کبری فرستاد و منوچه دعا می خرد و حق خدیجه بود که جبرئیل از جانب رب
 جلجل با حضرت نزول نمود و باره از هر هشت در نزد آنحضرت گذاشت و گفت یا رسول الله حق تویم ترا سلام میرسانم
 که بخدیجه بگو که از فشار قبر اندیشه مدار و این باره را بجهت کفن خود بر دار و روزی محمد ابوی مبارک چون حضرت
 رسول باره کزان بهمان بخدیجه داد و زبان بر پیغام الهی گشاد خدیجه متفرد شد و طاب روحش به حال دارالشر
 ایشان گرفت چنانکه از سر ای حضرت رسالت صدای ناله و نوحه و زاری بلند شد حضرت زهرا میگریست و رسول
 خدا بگریست و اندوه میزینست و مشام حضرت و اندوه حضرت رسول و گریه و ناله جناب بنول در ماتم خدیجه کبری حضرت
 و اندوه شاه و لایب و ناله و گریه دختران آنحضرت در مصیبت فاطمه زهرا و آئینه خور بود و بیشتر از حضرت ماند
 ایشان و ناله و گریه دختران آنحضرت و اندوه و گریه و ناله فرزندان سید شهیدان و صحرا اگر بلا بود در وقتی که
 جسد پدر بزرگوار خود را در میان خاک بی غم و درد او سزای جز دیدن زاری داشتند که جسد را از خاک بردار
 غسل میدادند و بوشد و خاکش سپارد **لَوْ لَقَر** بلك ذی النصف استمان گذشت بر کشتگان غافل
 بیگسان گذشت یارب دیدن تن سید پاک کشتگان اندم بر اهل بیت فدایم چنان گذشت هم سبیل کشتگان
 هر روی زمین گرفت هم پر آستان هم از آستان گذشت این کشتگان خون شهیدی بکفهاد ان ملک پناهی عجم
 زجان گذشت هر کس بیگسان و این کربلا کنجر بگاه هر آن کاروان گذشت با بر سر زنده از تن جدا رسید
 با بر تن قتاده در خون طپان گذشت بر زینب ستم زده تا که در آن میان بر جسم جان پاک شد از رخ جان گذشت
 با اختیار زهر کشید و ز افقاد نوعی که عقل گفت مکر از جان گذشت **ذکر واقعه خان گذار**
اشرف کامینات عذرت یا من که العزوة والظنوة والتحمید و تشکرک یا من له القدره و الامتداد و التحمید
 یا واقع اللذخبات و یا عجیب الدعوات استلک من غیر ذلک و غیر ذلک و بقدره مقدار و مقدار قد ذلک و تخضع

تغایر مراد از الصابرين بتعبده تجرد از اعايدین بر سالان انديانك و ولايات اولياك بحبيبتك سيد السادات
و ايبتك صاحب العزات الذي مبلغ الآيات والاحكام من الحلال والحرام ومنت بد فواعيد الاسام للقول والاعوا
عرب يوم ولادته دار الاضنام و عمر ايام اقامته بيت الله الحرام ناسخ ملل الشافرة و ما حيا آثار محل الشافرة اشرف
الاشرف و منقر اولاد عبد مناف اخذ المهنود عليه صلوات الله الملك الودود ان تجعلنا من المتسكين يذبل ولا
والباكين في عزابه وعزاه اثني عشر اوصابه و بنيه و احبابه باعشر المسلمين انعموا مصيبة النبي الذي خير الانبياء و نالته
عليه بيته فاطمة الزهراء و انشدت هذا الشعر عند الغراء صبت على مصائب لو انها صبت على الايام صرن كالبيا
لمؤلفه زوجه شير خدا نوحه كراست دوستان مائتم خبر البشر است وقت ناليدن دلهای كتاب و فتح
و بختن چشم تراست بر سر روح قدس خالك عزاست بر دل اهل سين نيش تراست و زه خلق جهان از كره
غصه شير خدا بيش تراست خالك اندوه بگرده خستن دست اسفوح حسن را بستر است ابن عزائيب كجرح منيح
ديده اش بر سر كشتن مطراست ابن عزائيب كدر خركه خلد خالك مائتم ببر بوالبشر ابن عزائيب كدر اين طوفان
كشفي نوح نبي در خطر است ابن عزائيب كبر جان جهان زان غصه ان صد شتر است اغار مصائب جانكا
دوران و انجام كام خلق زمين و زمان منكا ميب كخطاب انك مبيت و انهم مبيتون بگرند حضرت بخور
از حجة الوداع مزاجعت فرمود و تسج سفر اخرت نمود و كفت ابوا فتر غم اندوز و قضيه جان و جهان سوز جان
كه چون حضرت رسالت پناه از حجة الوداع مزاجعت و در مدینه طيبه قرار گرفت مرض موث بان حضرت عارض
مكرد در مسجد در خانه و بعضي مواضع ديگر وصيت فرمود مردم را كه بر شما باد بروي جليسه و جانشين و وصي
برادر من علي ابن ابي طالب كه او حبل المتين خداست و عهده الوثقي است و برادر من و وارث من و امين من و وفا
كننده عهد من و ادا كننده دهن من است مخالفت من حق اوست و هر كه من با و عهده كردم بهشت را بشمار است
و روزي باضغمت و ناتواني بمنبر برآمد و بين سخنان فرمود و در آن روز تمامي مهاجر و انصار از صفار و كبار و مردان
و زنان حتى خدزات از جلها بمسجد آمده بودند و ذاع انحضرت مینودند و سخنان انحضرت ميبشيدند و كبر و زنده
مینودند پس حضرت فرمود ايمر زمان قران پيشواي زاه هدايتت و قران ذاقايد است كه مردم را بسوي ان سخنان
وان علي ابراهيم طالب است زهرا كه دست از او بر مدارد پس روزي از روزها كه دولت خانه انحضرت انه مهاجر انصافا
بر بود حضرت امير المؤمنين و عباس عم خود را طلبيد پس سر مبارك خود را بر ذامر مالك مفر افلاك علي ابن ابي طالب گذا
و عباس در پشت روی انحضرت ايستاده بود و بدان مگر را از روی بنكوي ان خسر شيرين كلام دور ميگردان
حال ديه حق بين ذاكشود و بسوي عم خود عباس نظر فرمود و گفت ايم لمؤلفه وقت ان كشته كزين توده خاك
و خت پرون كشم اندر افلاك وقت انست كز اين ذاقنا رو هم جانب اظلم بقا وقت انست كه در عالم قدس باجانبنا
خدا يام افس ايم منكام ارتحال من رسيد و زمان وصال طي كرد پيد و قبول كن وصيت مراد اهل و زنان من و
بگير ميراث مرا و ادا كن دين مرا و وعده هاي مرا و ذمه مرا بري كن از عهد و ودون عباس عرض نمود كه يا رسول الله من

وفات حضرت رسول

پیر عیان یارم و تو از هیچ غاصف با دست نرو از ابرو بار بختند تر مال من و نام بکنند بوعدها و بخشهای نو این
مهم را بگرد بگرد مقرریدار که صاحب قوت و قدرت نامناهی باشد پس حضرت رسالت سر مرتبه این سخن را اعتبار
اعاده فرمود و در هر مرتبه عباس بن مخزوم جواب سخن رسول فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند
انرا چنانکه حق قبول کرده است و سزاوار باشد و مانند تو جواب نگوید **ای محبت** احتیاض آنست که از بیم دزدی
و قدرت عباس نبود زیرا که وفا بوعدهای حضرت رسالت که هر یک متضمن معجزات بسیار و قرون حضرت فرود از
درد و دنیا بود و این مهم او را سزاوارست که مفاہیح کوز جهان در مشتش و انگشتری بنویسد در خور انگشتر باشد
مخصوص مصداق کرمه شریفه انما و مختصر ماصدق ایضا و که انفتنا بود **مؤلفه** آنکه دلش سخن اسرار بود
سینه او مهبط انوار بود بود بخوانش مکی جبرئیل ریزه خور سفره جودش خلیل عیسی سر هم زد ستر زنده است
بجز مونی بگشاینده است و افتاب رخسار جلیبت وارث دهم محمد علیت پس حضرت رسالت روی تو
بجانب شاه ولایت نمود و فرمود کی داده زیم تو شهان باج نبی وی بر سر تو بعد نیواج ای نو که معراج نوبال است
یکسان احمدی معراج نبی ای پرستنده ملک علام و ای شکنده اعناق اصنام یا علی بکبریا و اذ کن قرص
و عمل کن وعدهای مرا و خلیفه من باش **راصل بیت** من و امت من و تبلیغ رسالت من کن مردم بعد از من چون در دنیا
که این سخنان را شاه ولایت میفرمود و سر مبارکش در دست حضرت بود و از شدت مرض میلرزید که بر در گلوی حضرت
ایسر کرده شد و پادای جواب گفتن نداشت دوباره این سخن را حضرت رسول اعاده فرمود امیر مومنان باز کربان گشت
اما با نهایت شواری بصدای ضعیف گفت بل چنین باشد یا رسول الله پدر و مادر و فرزندی نواید **مؤلفه**
و خنده در رخا و بمرگان کم از فرمائی دامبر خادشه بندم تو اگر حکم کنی پس حضرت فرمودند یا علی مرا ایشان پس
حضرت امیر انحضرت را نشاند و پشت مبارکش بر سینه خود چسباند پس یار دیگر فرمود یا علی نوبی بر درون و صحن
و خلیفه من و اهل من و امت من **مؤلفه** ای تو ز پند ز من تحت و نواج در دلدل از تو آمده لاج نبت
من و دین من از تو قویست **نکته** احمد علی ولیست پس بلال زاندا در داد که بر و خود مرا که در و همچنین میگویند
و در مرا که ذات الوصول مینامند و عقاب رایت مراد و الفقار و غمام و جرد و مشوق و ابا و عباس منگویند
که چون بلال بفرموده انحضرت عمل نمود و آنها را حاضر ساخت نظر بر برفه افتاد که پیش تر ندیده بودم و چون بلال
نزدیک بود که نور دیده سر زده شود پس **حضرت رسالت** فرمودند که یا علی این جامه را بجزیشل برای من آورد و گشت در
زرد داخل کن و بجای منظره کرد پس در و جفت نعل بلیند که یکی پنبه داشت و یکی نداشت **مؤلفه**
نعلی که بصدد عرش بوده زینت ده عرش و فرش بوده آن نعل که بوده است از کف زینت افزای رکاب فرود
و همچنین دو پیراهن را طلید که یکبار در شب معراج و یکبار در روز احد پوشیده بود و سر کلاه که یکی زارد و سبز
و یکبار در ایام صید و یکبار در روزهای دیگر بر سر مبارک داشت در میان مردم نشست و نگاه آن شهسوار
مضمار جامد الکفار فرمود که ای بلال بساورد و سر مرا که یکی شهباز و یکی دلدل نام دارد و دو نافرمان که یکی

جلد اول

و یکی قضیاست و دو اسب نر که یکی خیزم و یکی جناح نام دارد و خیزم اسی بود که در روز احدان بر کزنده احد
بر آن سوار بود که چو نزل در هوا میگفت که ای خیزم پیشرو من چون عیفور که در آذکوش آنحضرت بود طلبید
و چون همه را حاضر ساختند بپاس فرمود که ایم بیای و بجای علی بر پشت من بنشین و مرا نگاه دار و فرمود با علی
بر خیز و قبض کن و تصرف خود در او داشته باشی تا از او جدا باشی و بعد از من کس را از ای نانو توان
بود پس حضرت امیر المومنین برخواست و با هزار شفقت کریمان آنها را گرفت و بخانه خود برد و مراجعت نمود و در آن
حضرت خیر البشر پدید چون رسول خدا را نظر نمود لای متعجبان افتاد انکسر خود را که لایق انکشت سلیمان ملک
ولایت بود از انکشت خود بیرون آورد و با آنحضرت داد **مولف** چه کشت خاتم دولت طراز انکشت گرفت
قدرت قرار در مشتش چه خاتم آنکه سلیمان در آرزویش بود کلمه بصری بجهت پیش بود نبود در خورش انکشت
صبح پیغمبر بشیر ختم رسل بادشاه جن و بشر هر شد طراز کف **عبد اللہ** فرغ سخن جهان شد ز مهرهای
ز سلسیل تکبیرش شد از نخست پراب که شاه تشنه جگر را بکربلا آمد **الشیخ** چه میدانی که انکدام
انکشت است انکشت است که در صحرائی کربلا پدید شد از اناب تشنگی میبکشد و تکین کوشاکیش بلبل آب نشاشه
کام رسید جناح زام پیشانی که کدام اسب بود آسبی که در دست کربلا تحمل بار امامت خود پیراهنی که شنیدی است
که سرور شهیدان در روز جاد دشمنان پوشید و هزار فصد و پنجاه دخت از ضرب تیرو پیکان و سنان ظالمان
باور رسید غما که کفتم انکشت که هنگامی که نور دیده شاه لایق از در جناح پیاده شد و بر خاک کربلا قرار گرفت
غما ز آبر داشت که مالک این دیر لیمین قدم پیش می گذاشت و ضربتی بر سر مبارکش زد که غما آنحضرت پیراهنی
شد حضرت فرمود که هرگز از این دست نخوری و بناشای و با ظالمان مشورت باشی در آن ملعون خبیث بنفیر این
حضرت بدین حال مرد و دستهای او خشک شدند و باستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آن جا
بود و با این حال آن خسران مال بود تا بجهت واصل شد الفقه حضرت رسالت پناه با اینکه از شدت تب و مرض
مبارکش در کنار علی **راجه طالب** بیجان چه راست حرکت می نمود و نمیتوانست که سر مبارکش را نگامدارد و صدا بلند
کرد و گفت که هر شنیدید ابرو و مسلمانان و فرزندان ما شوم **عبد المطلب** علی و بی خداست برادر و وزیر و خلیفه
مست ز غار با او مخالفت و خصمی میکنند و حسد با او میرسد که گرام بنویسد **مولف** این راه نمای مؤمنان است
این غمزه بین و اسنادت هم فایده با علم و عرفان هم قاید مردمان بقران این همه مردمان ایست بر که
فناوه دستگیر است این غمزه سر کبریا نیست این مظهر قدرت خدا نیست هم عمر و سر کبریا است هم ذات
علم انبیا اوست پس فرمود که ای عباس ایم از جای علی خیز عباس گفت که یا رسول الله در پیرایه خیزانی و طفلان
میشانی حضرت رسالت فرمود که ایم **مولف** بر خیز که پیر و روان اوست دانایم در جهان اوست
براست نظام را جوانست اسناد همه فرزندان طفلت و لیک بی نظیرت ایجد خواندش عقل پیرا
کس نه مرتبه این سخن زانکر از فرمود و عباس اجر الامر غضبان که برخواست و حضرت امیر المومنین در کشت پیغمبر

وفات حضرت رسول

عباس فرار گرفت چون حضرت رسالت عباس را غضبناک دید فرمود که ای رسول خدا کاری مکن از دنیا
بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم کشاند چون عباس این سخن را شنید بر کتف و بجای
خود فرار گرفت پس حضرت فرمود با علی مرتضی جان چون آن حضرت را خا با نپدید فرمود ای بلال بیا و در روز نذر
مرا حسن و حسن چون اندوخته شجر فوت را انعامت حضرت رسالت آوردند بغل کشود و ایشان را بر سینه خود
چسباند و آن دو کل کلین رسالت را بویید و بوسید از لب حسن محبتی را بچسبید هانتا میشنید و از کل کلین کا
الباقی و المرجمید بد حضرت پیامبر مؤمنان رسید که مبارک ایشان باعث یادقی اندوه آنحضرت شوند نزدیک
شد که انهارا درون نماید آنحضرت فرمود با علی بگذر که من ایشان را بوم و ایشان را بویید و نوشته از ملاقات
من بر کبر ندوم نیز نوشته از لقای ایشان بر دارم که بعد از من بیست و هفت روز و مصیبت های عظیم با ایشان خواهد شد
خدا لعنت کند کس را که ایشان را بترساند و جو رسد با ایشان رساند خداوند ایشان را نبوی سوارم و تبا سبه
مؤمنان یعنی علی ابن ابیطالب از محدثین و مؤلفین بسنده های معتبره و متواتره از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد با
و امام جعفر صادق و علیهم السلام و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان روایت کرده اند که در مرض آنحضرت رسول
جناب امیر مؤمنان از برای حاجت ضروری بیرون رفتند و حضرت رسالت وظیفه فرمود که بجایند از آنجا
و برادر مرا و جیدم را عایشه نزد ابوبکر فرستاد جعفر نزد عمر ایشان را حاضر ساختند چون نظر اندر او بردند و دید
انفاد روی مبارک خود را انجامه پوشانید و بر زانوی مبارک از ایشان کرد ایند و چون ایشان کشند جامه
کرد و فرمود کوشیدم من کوییدم مؤلفه کجاست آنکه شود جان عالمی بنشارش کجاست آنکه بر من دارم
از روی کنارش بازان دو مملونه بدوزان خود را طلب نمودند چون حاضر شدند حضرت باز روی از ایشان کرد
و جامه بر رخسار مهر آثار پوشانید مؤلفه روزی اینچو است شب آمد پدید نورد اینچو است ظلمت
میرسید گفت ایما را عیان کرد بد کفر دوست اینچو اندر دشمن میدوید پس همیشه حق حضرت باطنه
زهر و آنته خوراشو مر نامداد و بر غم بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین علی الطلیعی چون از مهر سپهر در کتف ظاهر
کرد بد حضرت رسالت دست مبارک انداد اغوش انجیل اللین خدا در آورده بر سینه میکشید خود چسبنا مؤلفه
چنان از وصل هم کشند خورسند که کوفی جسم بجایز اکتش بودند مثال تشنه بر آب روان بخش محمد علی
بود از روزم کند جناب پیغمبر دهان مبارک را بر گوش امیر المؤمنین گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و روزی
طولا با آنحضرت را زکفت و ششم از کلین ایشان برك کل بگذر محبت مردم در پشت تخان حضرت جمع شده
بودند و آن دو مشرك بد که یعنی ابوبکر و عمر نیز در بیرون ایستاده بودند و چون حضرت امیر بیرون آمدند آن
دو مملونه رسیدند که این چه راز بود که پیغمبر را تو کفت حضرت فرمود که هزار باب علم بمن اموخت که از هر بابی هزار باب
دیگر مفتوح میشود مردیست که حضرت پیغمبر در هلیز خانه ایستاده بود حضرت امیر سلام کرد و کفت مؤلفه
ایچو مبرکتر با من ایچون حکمت خدای اقبال فرودج کوه راز ای با تو همیشه دوست دگساز پیغمبر را تو

داز

راز می گفت بر کو که راز از باز می گفت جناب امیر المؤمنین در جواب حضرت همان گفت که باصحاب گفته بود
 حضرت پرسید که با و چیست آن گفتی که در روی ماه است مهر سپهر امامت این ای شهرت تلاوت فرمود و جعلنا
 اللیل والنهار ایتین فحونا ایه اللیل وجعلنا ایه النهار مبصره حضرت عرض نمود که با علی درست نادر گفته
 مژجا بک پس چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله وسلامه علیهم را طلبید و فرمود که نادر
 سزا بر بستند که کسی خبر از ایشان نباید پس فاطمه مرضیه را نزد یک خود طلب نمود و آغاز راز گفتن با وی کرد چون
 اهل بیت دیدند که آنحضرت با فاطمه زهرا در راز است بیرون آمدند و نزدیک در ایستادند و مردم در بیرون در
 بودند و حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر امام حسن و امام حسین علیهم السلام نزدیک در ایستاده اند
 غایب ملعونه گفت برای امر عظیمی شما را از بیرون کرده است و با دختر خود خلوت کرده است حضرت امیر فرمود
 که تو نمیدانی که برای چه خلوت کرده است برای آنچه که تو و پدرت و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در اتمام آن
 کوشش مینمایند چون آن ملعونه دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نکفت حضرت امیر المؤمنین
 میفرماید که در ایحال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت در جناح سفر آخرت خود
 ضبط نموده اند و در اختیار گرفته ام حضرت رسالت فرمود که با علی این هنگام تعزیت نیست زمان وصیت است
 حق تعالی برای شما از دنیا اختیار کرده است ای برادر ترا بخدای میسپارم و غم و اندوه من بر تو و بر فاطمه
 که بعد از من بر شما تمنا خواهند کرد و کرده منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما و من شما را بخدای خود سپردم
 و قبول کرده است و بعهت من و سخن چند بقاطه گفته ام و وصیت چند با کرده ام که تو بگو بد آنچه گوید بخدا و او
 زاست که و تصدیق کرده پس با دیگران گوهر صدف عصمت نادر گرفت و سرش را بوسید و گفت پدرت نذر
 تو باد ای فاطمه پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد **لعلی** چون ابروهای او بر سر کرد از گریه پیش
 پیش کرد از سوز و جگر کشید آهی کاندرد دل آسمان از کرد بار دیگر حضرت خیر البشر فاطمه زاد بر کشید و فرمود
 بخدا سوگند که حق تعالی انتقام از منم کشدگان تو خواهد کشید و ایشانرا غضب خواهد کرد پس وید و عذاب از برای من
 کاوان تو مهتاب است حضرت امیر المؤمنین فرمود که آنکاه سب از ایشان است حضرت از سخاوت دیدهای آنحضرت مانند ادا
 جان بگریید و بر غاسن شریفش دوید و چادری که بر روی مبارک آن حضرت کشیده بودند از او پاره اش تر شد
 و حکرم از گریه حضرت رسالت کتاب پاره پاره کردید و سر مبارکش بر زمین خود کوفته بودم حسن
 و حسین ندهای عرش پناشرا بسوسیدند و دیدهای خود را بر پایهای جد بزرگوار میمالیدند و میمالیدند
 در آنوقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را میشنیدم و از گریه فاطمه چنان میبافتم که زمین و آسمان
 گریه افشاند پس حضرت رسالت فرمود که ای دختر کرامی خدا بنم خلیفه منست بر تو نیکو خلیفه است بر این پناجر
 بنا و شباهت دارد آفتاب روز عاشورا که حضرت امام حسین بگریه و تنهادر صحرائی که بر او سوار شدند
 سفر خیزن کرده و دختر نیک اختر آنحضرت سکنه خانن از مفارقت پدر بزرگوار خود پشیمانی مینمود و آن

وفات حضرت رسول ص

حضرت اور انسانی مہر مود اما از برای بیگسوی بی بائی دختران مظلوم خود مگر نیست بنوعی که اشک از دیدن
خون پیشین محاسن شریفش جارید و میگفت ای فرزند خدای جهان خلیفه مننت بعد از من بر تو و بر عزت طاهره
و او نیکو خلیفه است بر شما اما ایشیعیان در وقت آنحال روح پاک حضرت رسول خدا وصی او حضرت علی
ابن ابیطالب اگر چه دلش زار بود تن مطهرش چون وصی امام حسین علی ابن الحسین زار نبود سر از سر و دراز نیست
خود میچسباید که باعث آرام و آسایش حضرت رسالت میکرد بد علی ابن الحسین که وصی و جانشین حضرت امام
حسین بودند نش تبار جشمش زار و قدرت داشت که سر بیگسی بد زار و رفتی که بر روی خاک کربلا افتاد
بود در کنار کرد و در دل انشاء تشنگام از آن علاج پذیرد **مؤلف** ندانست جگر تشنه بار غم خود
مگر غریب لارده طفل بیماری بخوش کرد که کند یا که بر پستادش بدد خود کند او ناله بیا به پادش بند
که جبرئیل امین در شب وفات حضرت سید المرسلین بر حالت اهل بیت طاهره آنحضرت بیشتر مگر نیست بار روز
شهادت سید شهداء بر عزت غریب آن کشته شمشیر جفا علی ابن ابیطالب که استاد جبرئیل بود او از کربلا او زار و مانع
رسول خدا میشد و علی ابن الحسین جبرئیل را میدید و در پوانه و از بعد از شهادت بد زار کوارش در میدان کربلا
نرم میگشاید و واحد و ماه سبکت **مؤلف** ای که بتوضاحتی بد کردیست خون بر جای اشک جبرئیل
کر نیست چندانکه کر نیست در غمت شریخدا کی بوالتشر از برای هاید کر نیست قوی که جبرئیل زانمیتناختند
او را از کربلا نمودن و از فغان و خروش نصیحت کردند گفت چگونه تمام و خروش تمام که حضرت رسالت سنا راه
بینم که در این مکان ایستاده است و کرب میگذرد و میترسم نقرین مخلوق زمین نماید و تمامی مهلا نشوند و من
میان ایشان باشم حمد مخصوص خداوند است که حرم جبرئیل نیست نه خلیل بنا کرده و نه ذی نوحی در آن مآوی کر نیست
خلوت نیست مخصوص رحمت سر آید خالی از کثرت زمین نیست قابل تاثر آفتاب رحمت اللطیف است لایق فوضات
نامتناهی **مؤلف** نسبت آن بجز نیست خورشید و کشت نیست جانی که توان گفت اگر نیست
و در روزنامه معدود شایسته مودع اسرار الهی و مقرب درگاه شامتناهی مافیه جبروت و طایف حرم لاموت محمد
عزیز صلوات الله و سلامه علیه و علی وصیه الذی ولد فی حرم العلی و آلہ و اولاده مرویست که چون حضرت جبرئیل
الانبیاء از حجة الوداع مراجعت فرمود و ابلاغ خبر رحلت خود را بر دمان نمود بجز بیماری نیکه دار در روزی و در منزل
آنحضرت شدت کرد تا آنکه روز دوشنبه بیست و هشتم شهر صفر که ده سال گذشته بود از هجرت و بیست و سه سال از
بشک و شصت و سه سال از ولادت حضرت رسالت دو ماه یازده روز از نزول پر تبلیغ امامت و خلافت شاه
فارس جبرئیل امین بسوی حضرت خیر المرسلین و با او ملک موث و اسمعیل خازن آسمان و جبرئیل صفت گرفتند
ایشان از داخل شدن بخانه خواهر کانیات و پس از تبلیغ سلام ملک اعلام گفت که یا رسول الله ان الله تعالی ارسلک
الیک لایستلک عما هو اعلم بربوبتک کیف اصبح و کیف یجد یعنی رسول خدا بدستی که خون تو بر سینه است
بسوی از برای آنکه سوال کنم از آنچه میگوید که خود زانهاست از تو چگونه صبح کردی چگونه میباید احوال خود را بگفتی

جِلْدِ اَوَّل

پنجبر زبان بجد و سپاس خداوند بقیاس کشود و فرمود اجد التوم و حبا شدید امیر امیر امر و زد کرمات
مرض شد بد و نیست که است انحضرت بخوی شدید بود و مرض نوعی بان حضرت است و اولی کردیده بود کس
میا و کس در کنار حضرت امیر المؤمنین میله زید و کا همی مذموش و زمانه بی غاموش میشد و این از انزه می
که در قلعه خبیر با نیر داده بودند پس جبرئیل گفت که یا حبیبه الله **مؤلف** مدتی بودی جلیت کنیا
امدایتک نوبت افلاکبان مسکت که چند روزی بود فرشت این نان با نیکو کردی و بعد از آن
بزم تونیر و این مقام خالی این خاکدان بالاحرام **ثم قال هذا الملك الموتى على الباب** ایستادن علی
احد من بعد از آن گفت اینک ملک الموت در است و رخصت نخواهد بلید بر آن شدن خانه احدی بعد از
تو و بر فاتی ملک الموت بصورت مرد اعرابی بر در خانه انحضرت آمد و درق الباب نمود و جناب نبوی عذرا فانه
زهره گفت کبست کوننده در گفت غریبی از راه دور آمده ام از حضرت رسول سوال نمائید اگر دستوری
دهد در ایام جناب مرا فرمود خدا ترا ارحمت حضرت رسول ^{خود} مرض مشغولست و این زمان تو نمیشود
برداشت بر رفت و باندک زمانی بر گشت و درق الباب نمود گفت غریبی رخصت میطلبم که بنزد رسول خدا
ایدا یا رخصت میدهد غریبان را در انحال حضرت رسالت هم هوش باز آمد و دیده مبارک کشود و فرمود
ایضا طم میبانی که این کبست گفت نه یا رسول الله گفتند اضر زید بر آکنده کنند و جامعها و در هم شکند و آنها
مؤلف همه از جان شود همجود از او از پدر فرزند کرد از او مردمان را او کند ما تم نشین کوه
برند اند در زمین ^{انک یاد} این ملک الموت و پیش از من با بعد از من رخصت نطلبیده است نخواهد طلبید از کسی
بجهت کرامتی که مر از پدر و زرد کار است دستوری از من طلب مینماید اندکی لم اذن ده او را پس حضرت فاطمه
ناده کرده کر بان و سپین زبان رخصت دخول داد او را داخل ملک الموت و انصر جبرئیل بر داخل شد ملک الموت
و رفت جبرئیل بر ملک الموت سلام حق را بان نبی مطلق تبلیغ نمود و گفت ان الله تعارسلنی الیک و امرنی بطاعتک
یعنی فرستاده است مرا بسوی تو پروردگار عالمیان و امر نموده است مرا باطاعت نمودن تو اگر مرض تمامی نقص
کم روح مقدس ترا و اگر حکم کنی بر کردم **مؤلف** تعالی الله از این اعزاز و اقبال از این اکرام از این جای
اجلال زهی قرب زهی اعزاز نمکین چنین شخصی بود ختم النبیین پس گفت حضرت رسالت یا ملک الموت
الیک حاجة ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتت ملک الموت عرض نمود و ما حاجتک یا رسول الله چه چیز است
حاجت تو ای رسول الله گفت حاجتی ان لا تقض ^{روحی} حتی یجینی جبرئیل حاجت من اینست که قبض روح مرا تا آخر نماز
ناباید بسوی من بر آید من جبرئیل فرج ملک الموت و هو بقول یا عذرا پس هر روز رفت ملک موت و منکفت
یا عذرا فاستقبله جبرئیل و المواء فقال یا ملک الموت ما فعلت بروح جینی بر آمد جبرئیل و گفت یا ملک الموت
بروح جیب **مؤلف** بروح پاک شاهنشاه لولا که چه کردی ای ز تو هر دیده نمناک چنان رفی
باوان حضورش هر سان دیدی برای پرورش شدی داخل بان تو چند خانم ز سفینه خانم یا

جلد اول

مردم بسوی خدا و رسول و آن نبیست مکرر و روی که در وقت رحلت هر حضرت رسالت طراز اغوشن بود و کما
بولایت و محبت او تخریض مینمود **مؤلف** عزیزترین نگارنده منجلیست که محبوب احمد علی ولایت محبت
ال و اولاد او کجا نمیکردند از یاد او خصوصاً آنکه دارد چه من شوروشن شب و روز هر شبه در حسین
انسب غزیری که در حال نزاع حضرت رسالت او زادر کشید و میبوسید و میبوسید و فرمود وای بر که روی که بعد
من ستم کند بر تو و عزت تو مجلس جبرئیل عزیمت و میکا پیش عن تبار و اسرافیل عند راسه و اسرافیل خازن
السماء عند وجهه پس حضرت جبرئیل نشست طرف راست آنحضرت و میکا پیش بطرف چپ آنحضرت و اسرافیل بالای سر
آنحضرت و اسرافیل خازن آسمان در نزد پای آنحضرت و در آنوقت تکیه حضرت رسالت پسر شاه ولایت امیر المومنین
بود پس جبرئیل بجانب عزرا پیش نگریست و گفت حفظ وصیته الله فی روح محمد یعنی اهلک موت بخاطر او
وصیت حق تعالی زاد قبض نمودن روح محمد بمذاز او انسانی آه آه پس ملک موت قبض کرد روح شریف آنحضرت را
مؤلف روح پاکت مغرور پیغمبران خسرو کولاک شاه انرو جان هم سلطانین زرتدانی بجست اشیا انرا
فدریکت از زمین رفت و گذشت از آسمان از مکان شد بر فراز لامکان جانشین او امیر مؤمنان کز
نمیبودی نکهت در جهان میشدی عالم زهجر انرا خراب فصل میکرد و وصل خاک و آب در آنوقت فریاد و
واغان و اجنبیاه از برای حضرت رسالت باوج فلک الافلاک رسید حسین مظلوم خون از دیده بجای اشک میبارید
و حسن مکتوم با جگر مقلد پاره میساید فاطمه زهرا میگفت که آه که بازوی شریف شکست علی مرتضی میگفت که ای
وای دشمن عبارت کین اصحاب سعادت مات در آستان خانه حضرت رسالت مات استاده ناله و زاری و گریه
و بیقراری اهل حرم را پیشیندند و میگریستند سلمان قلب پلیمش طپان و آواز در دراز حرمان سوزان مقدان
استود روزگار سپاه و غار با سر زانینان عریانه زبان بلال از کثر ناند و لال و هلال از ابد اقبال دو بال از آغا
ابوبکر در مقام حبله و مکرو عمر در اندیشه کبد و غدرا بنوالبیان حضرت امیر مؤمنان علی المرتضی طالب موجب و جنت
حضرت رسالت متوجه امر غسل ذات و کفن و دفن آنحضرت کردید و عمر بد که در مقام تجزیه بنیان دین و آیین کفایت
انرا در ضمن بیامضای مکاره امیر مؤمنان شیعیه خواهد رسانید **مخفی نمائی** که بعد از رحلت حضرت
رسالت دو عرصه در صد ابتدای دو علی را میندکی و خطاب علیه لعنة و العذاب بود که با علی المرتضی کتبه کرد
و یکی عمر بن سعد و قاصر که با علی المرتضی نمود آنچه نمود **مؤلف** آنجست چه کینهها از آبا حسین این کریم
طالها با بنای حسین آنسوخ ز روی کین در خانه دین ابن ابی بکر بر رخ امیر یقین کردند دل انی هر در کتا
ان مرد و صم نهاد از انرو آب **تمت باب اول** در بیامضای چند که بعد از رحلت حضرت رسالت بنا
فازمان شهادت کرد و مظلومان و سالار تشنه لبان بخاندان نبوت و امامت روی داد و این باب مشتمل است بر
مجلس اول در بیامضای مشرکان و منافقان در تفسیر نبی ساعده و غضب نمودن از معدن کرامت هر
که چون حضرت رسالت پاره از صیغه منافقان و مشرکان مطلع بودند که بعد از ارتحال روح مقدس آنحضرت پاره

حضرت امام حسین را اخطاه نمودند و کار بمقتله انجام میدادند حضرت مانند پدر زکوار خود در میان میدان
 ایات قرآنی را که در شان آنحضرت نازل شده بود و آنچه حضرت رسالت در باب غایت و اطاعت آنحضرت فرمود
 بود بر ایشان حجت ساخت و تمامی لشکر اعتراف بحقیقت آنحضرت نمودند و عرض علیها لعنة العذاب بطبع ابانک
 بانک بر لشکر زد و تازی بر آنحضرت انداخت و مردم را از غیب و محراب منقالت نمود و بوعده های زیاده پدید نوید داد و
 پیشتر زیاده گواهی میدهد که اول کسی که تیران اما کبر انداخت من بودم و میدانست که اول کسی که در روز جزا
 معاف خواهد شد او خواهد بود و آخر الامر سرور بر آگشتند که تا روز قیامت ذاع مصیبت او در دل شیعیان است
 و حریم اسیر نمودند که ملک نامحرمان است و اینها از همه اهل ضلال بخلافت خلاف کوناله سابق
 و بر آگشتگی از جمع حضرت اسد الله الغالب علی البریه طالب بود **موضع** اینها از جغای آن ستمکار دور است
 آنکه که ستم نمود بر دشمن و دوست چون شیوه ظلم از او گشت سخت بد کردن شرم زید کردن اوست
 چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که نصیحت کردن آنحضرت بان گروه اینه اثر نمیکند ناچار باقت انصاف با انصاف
 مقاتله و مجاهده را اختیار نمود و تمامی عسکر آنحضرت صفار و دو نفر بیشتر نبودند و اگر بعد از خلک سیدانینا
 شاه اولیا و اکثر از این معاون و نصیر و جید ظهور می بود بداند که آنحضرت مقاتله را بر مذهب اختیار میفرمود
عروپت که در هنگامی که وصی احمد مختار جید کرد از عدم انصاف آنحضرت اخذ نمود بهشت نصیران که از
 کار که از بیعت ابوبکر غدار انکار نموده بودند نشنیدند صاحب و الفقار آمده و عرض کردند که ای تازی رسول
 محنا و ابدست قدرت کرد کار اصحاب منصب هر و بی و از بی منبر سلو بی نامری امت خلفرا بکوناله برستی
 دعوت نموده وقت عزت گرفتن و خانه نشین نیست جهان اظلم کفر چون شب تاری نموده مانند خورد شید
 از بیرون خرام مهر درخشان چو پنهان شود شب پر بازی گویند آن شود حضرت امیر مؤمنان فرمود که
 مرا بازی و معینی نیست و از این سبب بموجب فرموده سوال عرب الخال بمقتله این قوم شهر مامور نیستیم ان مشت
 نفر کشند که تا جان در بدن و زبان در زین داریم قدم اطاعت در طریق تو میسپاریم حضرت قبول قول ایشان نمود
 و فرمود که هرگاه در ادعای خود ثابت قدم و دستم میباشید فریاد که تیغ افتاب از نیام افروزاید شمشیرهای خود
 کشیده از خانه خود بیرون آید و در نزد من حاضر گردید نامن نیز دست قبضه ذوالفقار نموده با بطن بر تو مجاهد
 و مقاتله گذارم ایشان عرض نمودند که سمعنا و طاعة هم چشم تابرون این همه کوشیم ناچه فریبی در میان
 خود بر گشتند و علی الصبح اجماع نموده شمشیرهای خود را برداشتند و روانه خدمت آنحضرت گردیدند اما
 شمشیر خود را از بیم اعدا در زیر دانهان نمودند حضرت امیر مؤمنان در خانه خود منتظر ایشان بود که اگر
 که آنحضرت فرموده است با شمشیر برهنه نزد آنحضرت حاضر شوند آنحضرت باقت انصاف و مجاهدان قوم کفار قیام و
 اندام نماید چون ایشان بموجب عده باستان ملائک پاسبا حاضر شدند حضرت فرمود که من شمارا امر فرمودم
 که با شمشیرهای برهنه نزد من حاضر گردید هنوز کار بمقتله انجامید خوف بر شما غالب شد و شمشیرهای خود را

وقایع بعد از وفات

عبانتهان نمودید پس در زمانی که بنای مقاله و مقابله خواهد شد چه خواهید کرد ایشان دانستند که حق با
حضرت است که مصابرت را بر مجاهدت اختیار نموده اما اصحاب سعادتمند امام حسین چنان قلبشان از حق توی
بود که بمقتضای آلاء اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در نهایت جرات و شجاعت بخوف و بجز
که مجاهده و مقابله بستند و پیمان محبت دنیا را شکستند گمان نگی که حق و لایب از چند نفر اصحاب حضرت
امیر المؤمنین از این کلام میشود بدانکه مدارج اولیاء الله است که شب و روزی حضرت سید الشهداء از بعضی از
ایشان بیشتر و بیشتر بود چنانکه شاهد بر این مدعا کلام سعادت فرجام آنحضرت است که فرمودند می دانم اصحاب را
از اصحاب خود وفادار تر و معرفت کبیر از ایشان بیشتر اصحاب متقیان نیز صاحب تیر و نشان و مقام ایفای
و ایمان بودند و خوف و حزن از برای ایشان نبود چنانکه مکرر مواجعه ستمانی پرده بر روی عروا بویگر گفتند
روزی سلطان فارسی رضی الله عنه مسجد حضرت رسول در آمد ابو بکر لعین را دید که بر منبر نشسته و کربلا
خلوت بسته است بود از نهاد سلطان بخواست و گفت ای دشمن خدا چه حجت بر منبر حضرت بر آمده این جای مثل تو
کی نیست **لمؤلفین** این منبر حضرت رسول است شایسته **توضیح** است که این منبر استمان دین است
مخصوص امیر مؤمنین است هر چه چارم مکان عیبی است طوری که برای مؤلفین ای کافر جو رکیش شرعی
زینهار مجال خوشتر رحی از کفر چنین بیایر نیز این جای توفیق است و در بهر چیز و سخنان درشت بنیاد بر روی نا
گفت عمر بد که بر خواست و بجانب سلطان شتافت و چنان سبلی بر روی آن بزرگوار زد که صورت او مجروح گردید
گردنش بچید و مدتی با نجاک بود و مردمان میدیدند و میدانستند که از ضرب دست انکار کردن هرگز
ناب داشت است و سلطان بزرگوار بود که حضرت رسالت گدیشان او فرموده است که **السلمان مثا اصل**
الینک و سبب آن اینست که روزی سلطان در مجلس بعضی از فرزندانش بود ایشان شتر زشت و خفت سلطان
که ضربت سب خود را بیان نمایند یکی جمال یکی جلال یکی جیب یکی بنف مفاخر خود را بیان میکرد که چون نوبت
سلطان رسید چون بد و مواد او کبر و دند از برای خفتی حاصل کرد یکی میگفت بد من از صناید بد عرب است
یکی میگفت من از فرقی نیست یکی میگفت من از دودمان زارم یکی میگفت من از خاندان احرامم یکی میگفت
من منسوب خلیفه ام یکی میگفت من از عشره صاحب تیرم چون سلطان بد و مواد را از ظایفه فارسیان و در نظر
کتر از ایشان بود سلطان گفت **انابن الاسلام** و برخواست از مجلس و من آمد اما خاطر شریفش از زده و کلین خمش
شمرده بود چون بد مسجد رسید بد که مردم از مسجد بیرون آمدند و حضرت رسالت متوجه ظاهر است چون
نظر حضرت رسول بسلطان افتاد و آثار غیر از چنین مبین او مشاهده نمود گفت ایسلطان خدا نکند که تو املا
باشد سلطان کیفیت و چگونه یکی از مجلس را بیان کرد حضرت امر فرمود نامردم بسوی مسجد رجعت نموده پس تیر بر آمد
و دست سلطان گرفت و چنان بلند کرد که تمامی خلق او را بر سر دست خیر القبر دیدند و فرمود که **السلمان مثا اصل**
الینک مفاخری از سبب این کلام سعادت فرجام از برای سبب حاصل کرده بد که عالمین را غیر از اهلیت خوا

جلد اول

دو جهان ممکن و نیست و نیست **مؤلف** از اول نام سلمان روزی بود که هر روز پیش ^{بود} پیش می بود
بدست مصطفی چون شد سلمان پسر نام او را کرد سلمان چو رفت از صورت نامد یعنی نبی فرستاد
سلمان بنی **ایضاً** سلمان را چندان که محبت علی علیه السلام بود عداوت با عمرید کرد از می نمود از
لقای علی شادمان و از دیدن عمر پریشان با اولیای خدا ^{قرین} و با ابوبکر لعین دایم بکین سالها است تا خدا
رسالت از دیده اب ناپسیده و عمر کان جاروب کشیده و مدح علی و ذم عمر مکرر از حضرت رسالت شنیده
و هر گاه دیده حق پیش بحال فرخنده باز آن خورشید آسمان کمال می افتاد بی اختیار خندان میشد و گریان و
می گفت ایها القوم **واعصموا بحب الله جمیعاً ولا تقربوا** و از کفر انعم الله علیکم ای قوم اینست حبه الله
حب الله اینست نعمة الله اینست صدق ایمان و لیتکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا
الزکوة و هم راکعون اینست مصدق الذین یقفون اموالهم باللیل و النهار سراً و علانیه فلهم اجرهم عند
ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اینست صراط مستقیم اینست اسم بار و نعم اینست صفات الله الاکبر اینست
بناشین پیغمبر اینست مادی خلاص اینست کلام الله ناطق اینست حضرت طریق نجات اینست زلال چشمه ظلمات
هر وقت که بی برده می گفت اینست هر وقت از کون ساله سامری چه میخواند و در بعضی احادیث اشارت بان
رفته که صبر مقداد از سلمان بیشتر بود زیرا که بد کرد این کوفه مکالمات کمتر قیام می نمود و از این جهت ^{جناب} انبیا کرام
بمقداد کمتر رسید اما جناب سلمان را در مواضع بسیار از او می نمودند و خاطر اشرف حضرت امیر المؤمنین از او
میشد و می فرمود خدا رحمت کند مقداد را که تحمل می نماید و خود را در معرض آزار و اندای مشرکان بر سر
نمی آورد اما یقین است که جناب سلمان از شدت محبت بشاه ولایت بی اختیار می کردید و از جنای انکافران
بر و انداشت و اگر در صحرائی کربلا در رکاب حضرت سید الشهداء میسود و قیقه فرو نمیکداشت بلکه بیشتر از هم
کنان در جان شاری منبط پیغمبر آخر الزمان کوشش می نمود روزی فریاد برین سخن بجایر اشادمان یافت گفت شاد
باش روزی که جان خود را در قدم سبط رسول خدا خواهم باخت یا التقی کنتم معه فانور فوز اعظیما مجلس
دوم از تنبیه با قول در بیان بیست خواستین سامری است از هر روز زمان بجهت مصداق
عجل اجسد له خوار کون ابوبکر دعا لعنة الله علیها ما تخدک با و لی الکریم و تشکرک یا علی العظیم تدعوک
عند نزول البلاء و تشکوا الیک من کید الاعداء انت و لیتنا فی جمیع الاحوال و کلبنا فی کل الخالی و فصل علی
حبیبک یا حبیب الحیین و علی وجهه ولی المؤمنین حبیبک یا حبیبنا صاحب المیزان و ولیک یا ولینا کاشف
المعضلات یا حبیبنا حبیب الخیر الحیین و اولیاءه و ولیک مجد العارضین ان مخصوص انما انزلنا القرآن تنزیلاً منصوصاً
یا علی انت متقی منزله هر روز من مومنی آن آورنده فرمان این نالی قران ان خاتم انبیا این اول اوصیا ان مخاطب
با سر قول ان کنتم یحییون الله فاتبیون این قابل کلام سلو فی قبل ان تفقد فی ان محمد غنار این علی علیه السلام
الله و سلامه علیهما افضل الصلوات ما ذامت الارضین و السموات **مؤلف** بعد حمد خالق آفرین و سما

عصه خلافت

داستانی گویم ای اهل وفا از کال پادشاه لوگشت و ارث تابع نبی شاه نجف از کال حاد و علم و فضل او از صفات دشمن نا اهل او از سگ غدار مکار و عر آنکه در عالم کفر آمدنم آن ستمکار لعین جو زکش آن بد اختر دشمن از این خویش ناقص بهمان وعهد مضطرب غاصب حق علی مرتضی بر دای کثیر الانوار ارباب استیضای پوشیده نمائاد که بعد از رحلت حضرت رسالت چون نام رحلت هر یک که مریبای کوساله سینی زانجدید نمود و در منصب هرو فی علی عرفی بعد از احتجاج بسیار از هدایت یافتن قوم منحوس مایوس گردید در ذرا و به عزت قرار گرفت و از جهالت اشرا در کناری اختیار نمود **مؤلف** خاتین حضرت خیر البشر مردمانند بد چون مایل بشر کرد تا گوشه عزت وطن بست در بر روی خلق از رویون متحد گردید پادشاه و جید با کلام الله قرآن مجید عمر زد و سرخیل از باب مجود نیز ابو بکر لعین آمد و گفت **مؤلف** خلفا کراه کردم سربس خیر را کردم باقبال نوش از مهاجر چلکی پار تواند سر در انصار انصاف تواند گفت با کوساله با مکر و دغا آمد اینک نوبت شیخدا چرا علی اربع طالب بر بیعت خود نمی خوانی مگر نمیدان که نا او نایب است نماید خلافت بر تو قرار نمی باید زیرا که او خلیفه محقر نیست و بنصر قرآن منصوص اعلم و افضل و اتقوا شیخ انام و استخاروا کرم و ملجا و مرجع تمام است **مؤلف** روی لید خلافت سواوست که باقبال عالم کوی اوست راست گویم نیست مانندش ذکر فاش گویم هست چون خیر البشر ابو بکر لعین با اشاره عمر دین انحضرت بر بیعت خود دعوت نمود شاه اولیا فرمود که من سوگند یاد نموده ام که تا ایات و تبرید سبحانی و جامع نظام از خانه بیرون نیامم و در ذابردوش نیندازم پس چند روزان کلام الله ناطق قرآن جمع فرمودند کس که گذارد و سر از امر کرده بمجدد ز آمد مردم و اندازد و چون جمع شدند فرمود که ای کرم بعد از انحال روح خواننده تا حال منو خیر تر نیب قرآن شدم و بدانید که هیچ ای از ایات از آیه ان نازل نشد مگر آنکه حضرت رسالت بر من خواند و از آن امر تعلیم فرمود و چون عمر بد که در آن قرآن کفر منافقان و خلافت امیر مؤمنان صریح ذکر شده ان لعین از آن قرآن از امیر مؤمنان که در ذابرد رسول ملک عثمان بودند ناکار نمود و شکر کرد که در آنک غدار ختمناک شد و بحجر طامر لعنت فرمود و بایشان گفت که دیگران قرآن را نخواهند از زمان ظهور فرزندم قائم آل محمد پس ای بکر بار دیگر فرستاد که ای کرم خلیفه رسول خدا از حضرت خلیفه الله در جواب فرمود که زود افترا بپسند بر رسول خدا مهاجر و انصار و اذانی انا صیحه کسیدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در دنیا امت نکذاشند چون این خبر ابو بکر رسید گفت علی راست گفته است خدا و رسول و من خلیفه ننموده اند سرخیل دروغ گوین ایمان از این سخن است در خشم شد و از جای ابو بکر برای مصطفی گفت بنشین و دیگر باز نترسند انحضرت فرستاد که امیر المؤمنین ابو بکر ترا بطلبند حضرت در جواب فرمود که هنوز عهد رسول الله نزد یکست همه میدانند که حق تمام را باقی محصور فرموده و حضرت رسالت مکرر مریب امیر پیغمبر بود که مرا بان لقب بخوانند و بر من سلام کنند مگر نشنیده اند که ان هجره میان من و فرمود که علیست امیر مؤمنان و هجره مسلمانان حامل لواهی جد و صلح کست و مجد و خداوند جل و علی مراد قیامت بر هر طایفه نشانند که دوستان خود را داخل جان سازم و دشمنان خود را در آتش اندازم چون این خبر نیز بایشان رسید عمر بیعت کرد من میدانم که تا

عبارت نکبته امر فاسقینم نمیشود ای ابو بکر بگذار تا بروم و سراودان نزد تو حاضر سازم کوساله سامری بعضی دزدانند
انست زاکت بنشین زیرا که میدانست که شیخ خدا را بان لسانی نمواکت **مؤلف** سب بر کوساله شکر ^{باشد}
چون ببیند شکر را کرد حقیر شکر چون سب ببیند در کند خوشتن را آباد او را بجزند پس ابو بکر
باز بطلب انصاحب کرامات و اعجاز فرستاد و آنحضرت اجابت نمی نمودند و فرمود من متوجه تقدیم وصایای حضرت
رسولم القصد فرستادند و جواب شنیدند تا آنکه معین شد که ان امام اخیابا احتیاق قبول بیعت گفتار انیمنا
تغذازاد کرده عمر را که در زشتی صورت و درشتی خوی در میان قوم مشهور بود با خالد ولید پلید و جمعی با ^{ان} بخنا
قوم فرستادند که بجز حضرت امیر المؤمنین را بنزد انکافران بیدین برند و از آنحضرت بیعت بگیرند **مؤلفه**
خلیل ابریندش سوی نمرد کلیمه ابر فرعون مردود حیثی را بر وجه کافر ولتی را سوی بو بکر است
چون انجماعت بساحت عزت و جلالت و حریم رفعت و سعادت رسیدند سطوت خاندان نبوت مانع آمد که
جران نکردند که بپرخست بان خانه در ایندازن دخول طلب نمودند شاه ولایت اجازت نفرمودند با انهم بیجا
که داشتند بگشتند و گفتند که اهل بیت حضرت رسالت ما را اذن ندادند که داخل شویم و جرات نکردیم که سرزد
پای ای بجز حرمت نبوت گذاریم عمر لعین بانک برایش از که شما را با اجازت کار نیست بجز نحو باشد علی را از خا
بیرون آورد و بی اجازه داخل خانه حضرت رسالت شویدی که عمر با ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یؤذن لکم و انکار و بانه قل لا استلکم علیه اخر الا الموده فی الطری اقرار داشت که حرمت اسناد رسول
و رعایت جانب قبول را منظور نمی آورد القصد عمر بیجا خود برخواست و کفر باطنی خود را ظاهر ساخت و بیت الشرف
کرامت گذاشته **مؤلفه** که چون ابرمه صدرم عز و جلال رفت چون امر من او سوی سلیمان زمان
چون انکافران بدر حریم حرمت رسیدند و مصداق بلکنتم قوما عا دین کردیدند خیل اصحاب و ترهق انفسهم
و هم کافرون و سرفهنگ از باب اولک هم الخاسرون پیشتر معذین و پیشوای ظالمین مردود اولوا الالباب ^و
المخاطب علیه الف الف اللعنه و العذاب است و قاحت از اسب بر آورد و پای شکست برد و دولت خانه سید المرسلین
زد و صد بلند کرده ای پسر ابوطالب در زاکشاد در مدینه علم رسول و زوج جناب قبول متعرض جواب شد عمر بن
باز بستا و خطاب بان کشور و شاه ولایت جبر و تحمل میفرمود نامور بکر با رسیدند و در سراط طاهره و هرباشده
بجهت اتمام حجت بعقب در آمد و در احوالت جسم شریفش بسبب مصیبت حضرت رسالت بسیار ضعیف و نحیف گردیده
بود و از درد و الم اعصابه بر ریخته ناله می نمود **مؤلف** دلش پر زد بود دیده خونبار نشر و بخور
خالش زار زهجران پر در تابست بود همه در بخور پیش از ان سب بود پس فرمود ابر از ما چه میخواهی
چرا ما را بدرد و مصیبت خود نمی گذاری دست از ما بردار و با بطریق پیشتر مکذار عمر بانک با آنحضرت زد
گفت در زاکشاد و الابر فی ابروی نشر کرد در خانه میفر و امیل بیت را میسوزانم جناب ناظر فرمود که خدا خاک
مستی ترا بیاد فنادهدار خدا خون نداری که میخواهی بپختن داخل من شوی **مؤلف** ندانم

غصب خلافت

تو را این چشمه و حیات خداوند از خانه شیخ داشت چه بسیار زود اینک بیقین بکلی چنین باز
کشتی زین انسان ولد الزنا از خدا و رسول شرم ناکرده از آن سخنان پروا ننمود و همین طاعت نمود و آتش بدد
انرا زد که روح الامین بیایسبا آن غریب آنکه آسمانها میگرد **مولف** کسب از کفر آتش خانه کرد منزل
جبریل را و پیرانه کرد کن خود را آن متمکال بعین حال از آنکه دیوانه کرد بلی اموالین علی **مولف** آن غلام
ان افروخت که در خانه پیر سوخت شعله اش در مبدع فروزین گردید تا در شب بگر باز رسید از آتشی که عمر آتش
افروخت و در دار السلام ایماز سوخت و زبیر و زید و جده و روح دت ان بیشتر کردید تا آنکه در وادی کربلا بجهت
حرم محترم رسیده است و رسید فاطمه زهرا از حالت دختران خود آگاهی از هم کس بیشتر است چگونه منقلب میگردد
درونی که در و مظلوم مشاهده ای بکن از بیم عدوان در خیمه نشسته و هم پیوسته بودند که ناکاه عمر
گردار و غمی امتیاز خلافت شفا دست از آبر برداشته آتش نجهت زدند و خیمه کبان از رسول زاپیشان نمودند
که بی برده بیرون دویدند **محمد شمر** کاش آن زمان سردی کردن نگویند شدی این خبر که مانند ستون بیستون
شدی کاش آن زمان که کشتی آل بنی شکست عالم تمام غرقه در بنای خون شدی ^{چون بن بستن} القسمة عمر ملعون و خوار ^{حاصل}
داخل المری شود جبریل امین حضرت خیر المصلین به اجازت داخل آن خانه نمیشدند فاطمه زهرا فریاد برآورد
که یا ایشاه یا رسول الله پیر همان است وصیت از فراموش کردند و آتش در خوانه پیر عمت زدند و اینک بی شخصت
قدم بخانه ماسد گذارند پس آن پاره ناموس گریه در در سلیمان عمر ولد الزنا کردید آن پیرم بیشتر از کلام و نظام
نبوی که در بار بر تائیت فاطمه زهرا فرموده بود چشم پوشیده و سر غلافی شمشیر خود را بر پهلوئی آنحضرت زدوان
ضربتی بود که از اصل کین بجز طاهر خیر المصلین رسید بول عدو فریاد برکشید که یا ایشاه ادر کین انکار غدا
ز این کار بازماند کرد و پوست آنحضرت زد فاطمه بیشتر شد شیخ خدا از جای جنت و از حجره ظاهر بیرون
دوید چون بگریه رسید بجهت بد الله میان آنم کرد پاره ضلالت باندک قوتی او را بر زمین زد و سبزی و کرم
مروج سلخت و خواست سرخس او را از بدن جدا سازد بموجب وصیت البشر که منضم حکمتها می بسیار بود از
کار بر داشته ای کاش او را بقتل می رسانید و خلیفه از جهالت و ضلالت میروانید بلی باید انکار در دهان با
و تخم ستم در دشت روزگار بپاشد تا حاصل ان این شود که در صحرائی کربلا بسیار رسول خدا را پیروان ان لعین
پازان ان بیدین که ستم و نشسته بدرجه شهادت رساند که در خانه ^{سوی} الغلمون نمی سوخت سوختن خیمه ها هم
سعد لعین در کربلا از که می سوخت اگر در خیر المصلین را انک بیدین تا زبان نمیزد سیلی روی دختر امیر المومنین
که ستم درین معلوم شد که بقای ان ولد الزنا در دنیا با ن سبب بود که فایده امثال ان باشد چنان که وجود
امیر المومنین در دهان منضم ان بود که اهل سعادت را با حجت دلاکت فرماید اگر نیک و بدی دیدی من
د که هم ایسین میاید هم **مولف** فایده ان و کفر اند جهان لازم است اعدا و فان نکره ان دخترا
زدن از خورش هم علی باید که باشد هم پس امیر مومنان انکار ایمان رها کرده فرمود ای پیرته مال جنتی

بجای آنکه آنکه محمد ز ابراهیمی رسالت فرستاده است که اگر وصیت حضرت رسالت نبود بنوع معلوم میگردم
 که بر خصم داخل خانه من نمیتوانی شد چون عمر دیده که با سانی شپرد از از خانه بیرون نمیتواند آورد فرستاد
 از ابو بکر ناری طلبید جمعی با مداد انما بهشت آمدند و فوج فوج بخانه آنحضرت داخل شدند خالد و لید خلود
 اختیار نموده شمشیر کشید و بر آمد الله الغالب جمله در کردید شپردا غضبناک شده خواست او را بقتل رساند
 دیگران بالناس پدید آمدند و آنحضرت آنحضرت رسالت سوگند دادند ناس از او بر داشت پس چون انکار
 بچهار از حد بردند و دین خود را باختند سلمان و ابازر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بناری امیر مؤمنان
 خواستند و نزد پادشاه که فتنه عظیم بر پایشود امیر مؤمنان فرمود دست بردارید و مرا با ایشان و اگر دید کردید
 وقت حق تعالی ما مورد محامده و مقاتله فرموده چون عمر و سایر منافقان یافتند که آنحضرت با آنها مقاتله نخوا
 کرد انسان بچهار شکر و از و باه صفیان دعا بشیر خدا دلبر شدند و بیکبار در و صاحب ذوالعقار را گرفتند
 و انقوم محمود ترا فرمود در بمان جبر بکردن مبارک صاحب مقام تفویض و توکل در ظلم بر روی جهانیان کشودند
 و کان میگردند که دست خدا از انتقام ایشان بسته است و قالت اليهود ید الله مغلوله غلت ایدهم و لغویما
 قالوا ابلد یا میسوطان بقیو لشیاء حق تعالی میفرماید گفتند یهود که بسته شد دست خدا بسته باد دستهای ایشان
 و لغت کرده شدند با آنچه گفته اند بلکه دست خدا کشوده است اتفاق میکند بهر طوری که میخواهد اکثر کرده
 دیده انکور و لایز انکر فرمود هر چه میدانند و میدیدند کثاد کی ید الله العلی الاعلی را که در هر محله هزاران
 عطفهای مشکله یکشاید و عنقریب انتقام از کافران و منکران حق میکند الغضبان شکنگان عهود و نالیان بهبود
 کند بگردن جبل المنین انداختند و مجر و سینه جاب متحد کنند و انشیر خدا که کردنها ای ابا و اخذاد انجمت
 بدهاد را بکنند مذلت کشیده بود طوق تسلیم بکردن در مقام رضا بموجب وصیت رسول خدا صبر و تحمل نمود
 و این همان ریمان بود که آنروز بر گردن شهر خدا افکند در صخرای کربلا ساروی علی بن الحسین بستند و از آن
 و از این جهت دل کربیان غمناک و دیده تدمسیان غمناک بود ایشیعیان اگر شاه و لایتر که شهر خدا بود
 عمر خطاب بجهت اجابت کوسالنه از خانه بیرون کشید امام زین العابدین عمر سعد لعین از کربلا شام با پی
 نزد پادشاه طلبید پدید برد هر و میست که چون خواستند که جناب سدا الله الغالب را از خانه بیرون برند
 و هر مانع گردید مؤتمس اسام ظلم و عدوان عمر کافر ایمان تاز باینه بر بازوی شرفش زد که شکست و درم کرد
 و باز انصدف لاله اعزاز دست از آن پسر عمر بزرگوار خود بر نمیداشت ایشعیان بضعة طاهره احمدی که
 حضرت رسالت در شان او فرموده که فاطمه بضعة منی و نور عینی و ثمره نوادی بنو بی من اسانها و بشری
 مزبشرها یعنی فاطمه نازه تن منست و روشنی دیده من و موهبه دل من کسی که بدی نسبت با او میباشد با من بد کرده
 است و کینکه او را خوشنود میباشد خوشنود کرده در کربلا رسانده بگدست انمظلمه شکسته بود
 بدست دیگر میان پشت شرع مقدس را گرفته دهانی نمود منقولست که خبر با ابو بکر دادند که دختر رسول خدا

بیعت گرفتن

نیکدلرد که شاه ولایت را از خانی بیرون آوریم ان کافر بیچاره امر نمود که آنظلومه آزار و اذیت نمایند و برینند
نادست از پسر عم خود بردارد با اینکه از حضرت رسالت شنیده بود من از اهل اقصا آذانی و پیغام داد که زود
علیر ابیا و رید که اگر آمدن علی بطول انجامد باعث برانگیزش فتنه خواهد کرد بدینچون این خبر باقوم از خدا
بغیر رسید همچنانکه آنظلومه در قهای در بود درضا ضرب تمام فشار دادند و دندانهای پهلوی آنمعضومه
را شکستند و فرزندگی که در شکم داشت رسالت ^{حضرت} و از احسن نام نهاده بودند سقط شد و شهید گردید و حضرت
فاطمه بیضا در بیهوش شد و آن الم باعث وفات فاطمه صلوات الله علیها گردید پس چون امیر مؤمنان از ایامی مسجد
مبصرند خلافت در زمین و ملائکه از آسمان نظاره می نمودند ساکنان صوامع ^{جنگ} و برید باری آنحضرت محسن و
مقران بارگاه ملکوت بصیرت شکیب آنحضرت آفرین میکردند سلمان را چیزی بخوابد و رسید و پشیمان گردید پس از آن
وسلمان و مقداد و عمار و بریده اسلمی فریاد میکردند و میگفتند چه زود خبانت گردید با حضرت رسالت و کینه های
سپه های خود را ظاهر ساختید و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید بریده بی پرده گفت که ای عمره قریش اصل
نسب ترا میدانند و تو امتنا سندی که از چندین زبان هم رسیده و با این حال بخصمت بخانه اهل بیت داخل می شود
مرویت که چون آنحضرت را داخل مسجد کردند و نظر ابو بکر لعین باز پیشوای اهل یقین افتاد گفت دست از او
بردارید و چون حضرت امیر المؤمنین ابو بکر لعین را دید که بر جای سرور دین نشسته و میان باضلال خلق نشسته فرمود
ای ابو بکر بگذار حجت و حق و کلام میراث در خلافت تصرف نموده و بجای حضرت رسالت نشسته برو و با من بیعت
بیعت کردی و در خم غدیر بحکم آنحضرت بر من سلام نمودی با مارت مؤمنان **مؤلف** ناده کفر برده از هوش
شد کلام نبی فراموش در غدیر خم اسب غدار کی کران بود این چنین گوشت عمر لعین شمشیر کین از غلاف
کشید و بجانب آنحضرت دوید گفت با علی ای سخنان را بگذار و دست بیعت بجانب ابو بکر را از حضرت فرمود اگر بیعت
نکنم چه خواهی کرد **مؤلف** گفت ترا بقتل خواهم رسانید حضرت امیر المؤمنین فرمود ای ملعون تو مسئولی از آنحضرت ^{سوار} و خا
او را بقتل آوری بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت محمد مصطفی نبود بر تو معلوم میشد که ضعیف تر ^{کشت}
در انوقت دو کوشواره عرش الهی امام حسن و امام حسین علیهما السلام در میان و دیار پدید آید بودند چون دیدند
که عمر ملعون از راه قتل پدید نامور ایشان را از دلالت اشک از صدف دیده بر رخسارشان ریخت شاه ولایت ایشان
در بر گرفت و فرمود بخدا قسم که کس را از ای آن نیست که پدید شما را بقتل رساند امنا و بیگانه و فرزانه و دیوانه اش را
و نیار خلافت از زمین و ملائک از آسمان از کبر ^{حسین} کران و از مکالمات شاه مردان نالان شدند و کربین
و نالیدن ملائک و خلافت پیشتر شد در روزی که علی ابن حسین را با دل شکسته و دست بسته بجلس شوم این را ^{بند}
بردند و آنحضرت قائل پدر خود را بر سر حکم زانی و ایمن شادمانه میدید و خواب بجای آید زده های آنجناب ^{حاجت}
میشد و آنک ولد الزنا از تکبر و تجبر با آن حضرت گفتگو می نمود و آنحضرت جوابهای صحیح که هر یک متعفن ظاهر
ساختن کفر انکار بود میفرمود و مفصل داستان در مجلس ورود اهل بیت بکوفه از یاد شده در این مقام مجلسی ^{مجلس}

مؤلفان میسرسانند تا مستمعین بدانند که حضرت امام زین العابدین در مراتب مشابهت داشت مجتهد خود ^{المجتهد} را
 تا بر ارادت شیعیان بان امام مظلوم مایه فریاد اما ظهور و محنت و مشقت امام زین العابدین بیشتر بود زیرا که چون بند
 گران بیازوی اسیر و دروزان بستند ذائق مصیبت بدو برادر و انعام و اقوام و احباب و اصحاب همه زاده بود ^{مخدا}
 استار عصمت اسیر دست مخالفان و گرفتارستم او باب طغیان مشاهده می نمود سر سرور در دل مصطفی زاد در آن
 دشمن بپشت طلا میدید و خون از سجاد پده بدشت اما اینبار بد انملعون پرسید که این جوان ناتوان و این لسته
 بند گران کیست زیرا که امام زین العابدین زانی شلخت **مؤلفه** نمیدانست کان ذرا ای دینست اما اول
 انحرینک به پیشا ضیا چشم زهرا بدانانی امیر المؤمنین است بعضی گفتند ای کور این معنی این نور است و تجلی
 کوه طور و طور کلیم کوی است فروغ تجلی روی اوست مصیبا مشکوه هدایت فرزند زاده شاه ولایت پدرش
 جوانان بهشت است جلدش غریب نیکو دیر و کشت است دارش علم پیغمبر و صاحب جلدی مغر کونین علی الجحین است
 انملعون و سجنات ائمه و خطایها محنت انگیز نسبت بانحضرت گفت و آخر الامر قبیل انحضرت کرد و دختران
 شاه ولایت و کودکا خانان حضرت رسالت از بیم قتل انحضرت مشرشر خوالمهر شدند و اضطراب نمودند و انحضرت
 ایشانراستی میداد و میفرمود اندیشه بخاطر راه مدهید که او را مجال کشتن من نخواهد **مؤلفه** با ای شدت
 بخش اطعالت چنین چون مصطفی بن امیر المؤمنین القصد چون عمر ملعون اراده قتل شاه ولایت کرد انحضرت
 روی مبارک خود را بر مقدم حضرت رسالت نمود و گفت این ام ان القوم یستضعفون و کادوا یقتلوننی بغیای از
 من بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و صد کشتن من نمودند در انوقت دستی از قبر حضرت رسول بیرون
 آمد که همگی شناختند که دست ان جنابت و بصدای که همه دانستند که صدای انحضرت فرمود یا ابابکر اکفرت
 بالذی خلقک من تراب ثم من نطفه ثم سوبک رجلا یعنی کار نشدی بانخداوندی که ترا خلق کرده از خاک
 پس از نطفه پس ترا مردی گردانید و انکار در روی من بر نیزه افکند و اشر اضطراب شراره در دل حاضر از صغیر ^{و کبر}
 افکند سلطان فارس روی ابی بکر کرد و گفت ای دیوانه از جای سلیمان برخیز عمار عمارت ساخته که انست از مخالفت
 هرون پیرمیز با زر گفت ای غرور بان از ارجیل مکنید و اشر نیزان بجهت خود بیفر و زید برده اسلمی بانک با بکر
 زد که بجای پیغمبر سلیمان نشینی این جای تو نیست و بعد خطاب خطاب نمود که ای ولد الزنا این عداوت تو باشاه
 اولیا از برای چیست مردم یکی در کشتن و یکی در اضطراب یکی در مصیبت و یکی در ثواب بودند که ناگاه بر کمان
 استاعفان و پروردگان حجرات انصاف مسلمة و مؤمنه مؤمنان مسلمة زوجه حضرت رسالت و ام امین
 مرتبه انحضرت چادر عصمت بر سر و لباس سوکواری در بر نالان و نوحه کرد داخل مسجد شدند و بر سر تبت رسول خدا
 آمدند و فریاد بر آوردند که ایچزاران اشر ستم افروختند و در دار السلام را سوختید بازوی ^{بول} غلظت شکستید در
 حیات فرزندانم او را کشیدید بیخ درخت ابا را کشیدید و در پیمان بگردن حبل المین خدا افکندید مگر هنوز کفر
 خود را ظاهرا شناخته اید چرا دست انشاه اولیا بر عم مصطفی بر زمینار پدید گفتند ای ابوبکر لعین

غصه خلافت

وای اشقی الانبیاء امت سید المرسلین وای گروه منافقان بغض و کینه های باطنی خود را بر آنحضرت ظاهر
کردند و حسد در بند زان اشکارا نمودید آنچه پیغمبر خردا دره بود از شما بوقوع پیوست پس عمر ملعون امر
کرد تا ایشانرا از مسجد بیرون کردند تا گاه صدای خروش و غوغا و فریاد یا ابنا و ناله و آنحضرت از در مسجد
بلند شد بنوعی که تزلزل بارکان حواس ناس افتاد پس جناب فاطمه زهرا و انبیه حوزا با جمیع مخدرات بنی فاطمه
غمگین و خشم ناک و نالان و غمناک وارد مسجد گردیدند و بسوی ضریح مقدس حضرت رسالت شدند و آن
بضعه احدی را از بلند کرد و خروشید زام و ناله چند از دل بر در کشید و فرمود ای گروه منکر خدا رسید
دست از دستم بردارید که بشاره آه جهان سوز خرم منتهی میگردد اینها فدایم هر کس است که جناب فاطمه
پروا من حضرت رسالت را بر سر افکنده با مخدرات بزرگ ^{بچه ها} یک ضریح مقدس مطهر خواجه عالم رسید و بخروشید
و ناله بر کشید که ملائک آسمان و خلق زمین و زمان بناله در آمدند **مؤلف** روان سبیل از اشک
از دامن او زنان هاشمی پیرامن او قیامت شد بیا آندم که زهرا بمسجد آمد از بیدار اعدا فغان و ناله او
بیشتر شد چو سوی مرقد خیرال بشر شد ایچنان در آنوقت بازوی مبارکش از ضرب تا زبانه عریضه یاد کرد شکسته
و شوهر نامدارش پیمان جفا بسته پسرانش و ابنا کو بان دخترانش فوحه سران زنان هاشمی در درش میگردیدند
و در آنوقت نیز دستهای فرمود ای ای بکر کفر خود را ظلم ساختی و بدشمنی اهل حق برداختی دست از علی بردار
و از اجمال خود و اگذار و الایمة الله العلی الاعلی که دست بدامن کبریا ای حدیث زخم و بددگاه رب الارباب فریاد
بزاده نادری غضب الهی بجوش آید و متغیبی از شما پیر حمان را باقی نگذارد بدانکه در روز دزدان من از نامه صالح کمتر کنیم
و بچه او عزیز تر از فرزندان نبیست در آنوقت دیوارهای مسجد بلرزه در آمد و از زمین بلند شد بنوعی که اگر کسی
خواستنی توانستی که از پیران عبور نمود پس کرد و غباری بر خوانست که تمامی مسجد را فرود گرفت بینایان دانند و انابا
ببنا دانستند که در آنساعت قیامت قیام و عالم تمام خواهد شد سلمان فارسی که از مخصوصان اصحاب و مقربان
در گاه ولایت ماب بود نیز ذیلت عتبه علیه آمد و عرض استغاثه کرد که ای سیده النساء وای توله عذرا ای شاتون
قیامت با منم امتای بانوی کاخ ولایت و ای مادر دوسبط حضرت رسالت بر اینتوم بر منشا و دست انتقام مگشا
نما امل بیت رحمت و شفاعتید موجب نزل عذاب الهی بر اینتوم مشوید حضرت فاطمه زهرا التماس سلمان را اجاز
فرمود پس مرزی از آن گروه بابو بکر گفت میخواهی زاملا کف دست از علی بردار انملومز رسید و دست آنحضرت
امیر المؤمنین برداشت و آنحضرت بجز طاهر مراجعت فرمود **مؤلف** مانند این حکایت جانسوخم فرزا
مانند این حدیث غم اندوز جان کزا باشد حکایتی که اگر شرح آن کنم خون جای اشک بر رخ یازان روان کنم
این قصه را گذاشتم اینهمه تا تمام رو نامم زین بر دهنم روان جام آنجا که ظلم و کین مخالف تمام شد صبح بیدار
جله شام شد آنجا که بود دختر زهرا چو مادرش کربان و نوحه سیخ برای برادرش آنجا که بست شمعین از جفا
بندگزان بیازوی بیمار کرد بلا **ایمیزان** و فقی که علی بن الحسین را بان تبار و جسم ترا در دل شکسته و بازوی بسته

داخل مجلس زید عمیرت ابوبکر صورت عثمان خال معویه خصال کردند و آن ملعون اراده نمود که آنحضرت را بقتل رساند
 دختران فاطمه زهرا و فرزندان سیدالشهدا را فاطمه این که بجهت امیرالمؤمنین علیه السلام متغیر الحال ابوبکر لعین خطاب
 و عتاب نمود باینکه پلید تکلم نمودند و اصل مجلس آنست که لعین از دین دار و بدین و منافق و موافق بکفره در آمدند
 و آنکس را در پیش افکنده بود و هیچ وجه پراگندگی نبود منقول است که زید لعین را مسخره بود که نام وی زهیر گفت ای
 زید این باین چه گمانند گفت از دشمنانمند گفت یکی از ایشان از من بچشم گفت بخشیدم ان نادان برکش و دست
 بسوی ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین دراز کرد ام کلثوم فرمود قطع الله بک لشداد دست ترا براد چون زهیر عرب این سخن
 شنید هیبتی بر او پدید آمد گفت شما چه گمانید جناب علی بن الحسین فرمود ای لعین ترا چه حد است که دست بسوی
 دختر زاده محمد مصطفی دراز کنی زهیر چون دانست که ایشان چه گمانند بیرون رفت و دست خود را بزیب و زیند اما
 زید العابدین آمد و عرض کرد که فدای تو کردم من شمارا شناختم از من عفو فرمائید و اینک دعای شما مستجاب شد
 فرمود ای جوان مرد از تو عفو نمودیم زهیر دست خود را بسوی زید انداخت و گفت لعنت خدا بر تو باد و بر پدر و مادرت
 که در زخر خریدی و در لعنت خدا و رسول و خلفان بماندی این بگفت و بر رفت دیگر کسی او را ندید و هر چند زید
 او را خواست نیافت اللهم العن قتلک الحسین **جلسه پنجم از تمهید باب اول** در بیان وفات نبوی
 عذرا فاطمه زهرا عمداً یا من جعلنا من الباکین في عزاء سليلة التوبة و در صغیر ذکر اکرم و دره صدق الفخاد
 و عزه شمیل النهار و ذوالمشکوة الانوار و صفوة الشرف و الجود و واسطة قلادة الوجود و نقطة دائرة المفاخر
 له الملائمة الزهراء و العزرة الغراء و عین ایشها و قرار قلبها سیدة النساء و جمال الایام و شرف الاینا و بخر ادم
 بمکانها و بفرج نوح بشدة نشانها و بسهم البرهم بکونها من نسله و بفرج اسمعيل علی اخوته اذ هم فرج اضل و كانت رجلاً
 النبي صلی الله علیه و آله من بهر اهل بل و روح و قلبه **مؤلف** شد آنکه قصه بر غصه بر کم شرح عزای دختر
 البشرکم بنیاد دهرکم از ذکر غم خراب بنیان صبر زاهد زید و بفرکم از راه آتش دهر افلاک را بنیاد ابی زید
 خالی برکم چند آنکه کرمه دو غم مزیم مسیح کرد اندر عزای فاطمه من پیشترکم از ذکر ابن عبد الله از دی مرده
 که در طوفان و محترمه زادیدم از نقاب خنواش انوار عصمت باهر و از صفاحت کفناش شریف و ملاحظت ظامر و میگفت
 اللهم ربنا الکبیر العزیز و المحفظه الکرام و الزمیر و المقام و المشاعر العظام و رب محمد خیر الانام له البرة الکرام الخیر
 مع ساداته الظاهر و البناهم الفرح المجلین الميامین الا فاستشهدوا باجماعة الحاج و المعتمرین ان موالی خیر الابرار
 و صفوة الابرار الذی علی اقدم علی الافئدة و ارتفع ذکرکم فی سایر الامصار المریدین بالفجار چون کلام در نظام ان
 مکرمه را شنیدیم جرت نمودم و کفتم کان میبکم که تو از اولیای اصل سبیتی گفت بلی نافضة امیر فاطمة الزهراء ابنة محمد
 المصطفی صلی الله علیه و آله و علی بنها و علی بنها کفتم من فضة کثیر فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی درود خدا بر او
 پدید آورد و شوهر او و پسر او بر کفتم مزجاً بک و اهلاً و سهلاً که ما را نبیند تحقیق کرم میباشتم مشتاق بسوی کلام تو و
 تو میخواهم که جواب بگویی سوال مرا بر هر گاه فارغ میشوی از طواف توفیق کن لحظه در سر تا از طعام نامن بیایم بسوی

حکایت فضیه

تو مثاب ما جور خواهی بود پس فارغ شدم از طواف از اده بر کشتن بسوی منزل خود کردم از راه باز و طاعت
فریشان رفتم دیدم که انصاری الوعد نشسته بود در گوشه پس نزدیک او شدم و هدیه باو دادم و قصه صدقه نکردم
بعد از آن گفتم یا فضیه اخباری عن مولانا فاطمة الزهراء و ما الذی رایت منها عند وفاتها بعد فوت آبها
یعنی یا فضیه خبر ده مرا از سینه خود فاطمه زهرا و اخباری که دیدی از او در وقت وفات او بعد از ارتحال پدرش
محمد مصطفی و رفقه من گوید که چون این سخن را گفتم چشمهای او پر از اشک شد و بناله و ندیدم در آمد و گفت یا و فری
هجت علی حزنا ساکبا و اشجانا فی فوادی کانت کائنه **مؤلفه** زخم زخم دل او تازه شد حزنش از این حرف چه انداز
شد تیراه او گذشت از آسمان ناله اش چون فی بلند او آه شد پس گفت ایور قه اعلم انه لما تمیز رسول الله صلی
الصبر والیک و کثرت علیه البکاء و زوره علی الاقرباء و الاصحاب و الاولیاء و الاحباب العزباء و الانصاء و لم یبق الا
بانی و باکیه و نادب و نادیه فله یکن فی اهل الارض و الاصحاب و الاقرباء و الاحباب شد حزنا و اعظم بکاء و انحابا
من مولانا فاطمة الزهراء و کان حزنها یجدد و یزید و یبذل بکاء و ما **مؤلفه** روز عزای سید عالم کریم
چشم تمام خلوق بر او جوان کریمت هم دیده مهاجر و انصار و مرد و زن پنهان و آشکار و عیان و نهان
کریمت اندر زمین نماند از اصحاب و اقربا الا که او بان مرآت کریمت احباب و اقربا نه نبوی که نیستند در
کانه در جهان مثابه ایشان توان کریمت افزون جمله سپینه خبر التنا کذخت بشر از تمام سینه اش جان
چندانکه او کریمت ذایع پدر گجا یعقوب از فراغ پیرانچیان کریمت نکریمت کس که فاطمه اما بکر بلا زین العیاش
بر پدر مهران کریمت **مرویت** که کریمت کندگان در جهان هیچ کس بودند اول صفی الله در فرات خاوند
یعقوب مهران پسر میتلا پسر یوسف جوزندان چهارم فاطمه زهرا در بیت الاخران پنجم امام چهارم زین العابدین
در مصیبت پدر بزرگوارش اما خاتم کریمت کندگان آنسر و زامدان و غابدان بود و کریمت آنحضرت زهرا کریمت
پیشتر و مصائبش سبب **مؤلفه** آدم و یعقوب و یوسف یکی یکدرد بود حضرت خیرالنساء اینر نام فرمود
غاید بیمار یکتا بود و در درش پشمار اشک سحر زان سبب جاری بر وی ذرد بود **مرویت** که مرگ
جناب سید الشاجدین را از محنت و بلیت و شهادت پدر بزرگوار بخاطر مبارک پسرید چندان میکریمت که از کریمت
آنحضرت حاضران و ناظران و ملائک هفت آسمان بگریه می آمدند و مرگه ابی حجه آنحضرت که پناهش آمد چندان
میگریمت که آب مضاف میگردید روزی یکی از غلامان آنحضرت عرض نمود که یا نبی رسول الله منیرم که این
کریمت و ذاری مملکت شوی و گناه کار گردی آنحضرت فرمود ایما اشکو ابی و حزی الی الله تعالی و اعلم من الله ما لا تعلمون
یعنی شکایت نمیکنم در دو و اندوه خود را مگر بخدا و من میدانم از خدا آنچه را شما نمیدانید پس فرمود صبح وقت بخاطر
خبر او در کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه کریمت در کلاوی من میگرد و چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند
از ابی که وحشیان و درندگان مجرود پس فرمود یعقوب و زاره پسر داشت یکی از آنها ناپیدا شد اینقدر کریمت که
چشمها او سفید گردید و شب و روز آرام نمیگرفت با آنکه میدانست که او زنده است من پدر بزرگوار خود را با هفت

جِلْدِ اَوَّل

عمر نیست انجا پدر تو کامکار است در کشور خلد شهر نادر است خدام دوت بجز ملک نیست
 غاصب ملک نیست جناب فاطمه زهرا از مرده فرج افزای وصال پدر مسرور و کامکار از خواب سعادت بیدار
 کردیده بتدارک و تقیه سفر آخرت مشغول شد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرد که چون جدّه ام فاطمه زهرا
 زاندامی او جمع و سپید حاتم امیر المؤمنین را بنزد خود طلبید و خبر حلت خود را بانحضرت داد و زبان بوی صفت
 کشادگی و داعی نمود که ملائک آسمانها و ساکنان ملائک اعلیٰ بکریمه در آمدند از مکالمات جناب فاطمه زهرا است
 یا اعلیٰ و فاشده که از زندان جهان بسوی جنان و راه از کاشانه تو باشانند قدس شوم **مؤلفه** روم عجا
 جنان یا اعلیٰ زخانم تو شکسته بال رود مرغ آشیانه تو همانه وصل ترا در جنان آیند زار مدام هست
 در انز و صده در بهمانه تو یا اعلیٰ در جهان از داغ پدر سوزانم و در جنان از فراق تو نالان **مؤلفه** در جهان
 باغم هر پدرم در جنان از تو جدا دیده تر خار محنت بجهان اندر پای دست افسوس به جنت بسرم
 جناب زهرا بسیار گریست گریه تو چیست گفت یا اعلیٰ سب گریه من است که میدانم بعد از من چه ستمها از مشرکان و مشرکان
 تو خواهد رسید و چنین بود زیرا که فاطمه زهرا در دنیا بود کسی خندان جریست نمینمود که در مقام از بیت حضرت امیر
 بر آمد و چون انعم صومره از در دنیا عالم بقادفت جفاهای مخالفان بانحضرت بیشتر شد پس گفت یا اعلیٰ ساعی نظر
 من بر مدار و بوضای من کوش دار که راه دور در پیش زمان مهاجرت نزدیک شده وصیت اول است که چون از
 دنیا رخت نماز زمان بغیر از ام سلمه که زوجه طاهره حضرت رسالت است و بجای مادر من است و ام ایمن و فضه جاریه
 من احدی از مطلع نازی و از مردان بغیر از حسین و عبد الله و عباس و سلمان فارسی و غار و مقداد و ابوذر و خدیجه
 رخت میدهم ترا که مرا فصل او هر و زنان ترا امداد نمایند و وصیت دوم ^{انکه} مراد رشتن کفن نامسکان بجان من است
 نشوند و قبر مرا محض نمازی و وصیت سیم آنکه چون مراد در بیماری در برابر من بنشین و تلاوت قرآن و ادعیه بسیار
 بکن که در ساعت مرگ کائنات الحیا با من گریه کنی زندگان بسیار است **مؤلفه** چه بیج کلین باغ جنان بخاک
 سپارم جو عنایب تو بسج شوی باخ مرادم تو چون تلاوت قرآن کنی ز شوق صدابت پس از وفات چه کلیم
 ز خاک پیره بر آدم مرد است که چون در وقتی که خبر فوت خود را جناب زهرا بانحضرت امیر داد انحضرت بسیار گریست و
 فرمود بخدا سوگند که نازه کردی بر من مصیبت حضرت رسول را و عظیم شد وفات تو و نیاض تو بر من پس میگویم انا
 لله وانا الیه راجعون آه چه بسیار بیدار آورنده است مرا چه بسیار سوزنده است حکمم در این مصیبت که
 شبلی دمی ندارد و در زیم است که هیچ چیزی عوض آن نمیتواند شد پس ساعی مردم و گریستند حضرت امیر فاطمه را بدست گرفت
 و فرمود هر چه خواهی مصیبت کن که تمام اهل عالم بیاورم و امر ترا بر خود اختیار میکنم فاطمه گفت خدا از اجزای
 خیرم هدیه بپزیر جز آنجا بخت سپیده است که در انوقت وصیت فرمود که امام زاهدان از من بپند خود در
 آور که مردان از اجاره از زنان نیست و او بجای مادر است برای فرزندان من منقول است که یکی دیگر از مکالمات
 جناب فاطمه زهرا بانحضرت امیر آن بود که ای پسر عم من ناخجانه تو امدم و با من معاشرت فرمودی هرگز دروغی

شاه ولایت فرمود
 سب